



عکس: سجاد صفیری / ایران

باشوند. از آن طرف ابرها از تبخیر آب دریاچه خزر تشکیل می شود و تاملی خواهند وارد فلات مرکزی ایران بشوند با کوه های البرز برخورد می کنند و متوقف می شوند. این ها را می بینیم و می گوئیم خب این غلط است دیگر! اگر غلط نبود این دو کویر بزرگ - که مانند دولکه تنگ وسط سرزمین ما هستند - پدیدار نمی شد. با همین منطق از مشروطه به بعد، به هر طرف که نگاه می کنیم می بینیم که غلط زیاد داریم. از همین رو هم هر گاه وضع اقتصادی خوب می شود سعی می کنیم غلط های سرزمین مان را بگیریم. تونل کوهرنگ را می زنیم تا غلط سرزمین را بگیریم یعنی کوه های زاگرس را از سر راه برداریم و آب را به یزد برسانیم تا در آنجا پرورش مرغابی بدهیم! از یک جای دیگر هم ناراحتیم و آن اینکه چرا فرهنگ ایرانی مانند فرهنگ اروپایی نیست؟! احتمالا خیلی شنیده ایم این جملات را! غربی ها خیلی آرمان گرا هستند. آنها خیلی رک و سراسر است و صادق هستند ولی ما خیلی پرده و پوشیده داریم و مستوریم و این بد است. اروپایی ها خیلی نظم دارند ولی ما هیاتی کاری کنیم و بی نظمیم. آنها را امصادق درستی و خوبی می دانیم و وقت مقایسه خود مان با اروپایی ها می نیک می زنیم که چرا پس ما اینقدر کجیم.

اینگونه است که وقتی می شماریم می بینیم ما بیشتر غلطیم تا درست. یک شاعر روس به نام مایاکوفسکی شعری با این مضمون دارد که با حال و روز امروز ما تناسب دارد. می گوید: «اسبی شتری را دید و گفت که عجب اسب بد قواره ای است. شتر به او گفت نه تو شتر بد قواره ای هستی! و تنها خدای دانست که آنها هر دو حیوان هستند اما با گونه های مختلف. یکی اسب و دیگری شتر». ببینید! ما وقتی که از منظر غربی به سرزمین مان نگاه می کنیم می بینیم که همه چیز مان غلط است. همان طور که پیش تر هم گفتیم اساسا انسان غربی در مواجهه با سرزمین ما کلا در حالت تعجب و بهت است که چطور اصلا می شود در این سرزمین بی آب و علف زیست! چرا که از نظر اروپایی، سرزمینی قابل زیست است که منابع زیستی در آن بالفعل باشد. در ایران منابع و امکانات زیستی همه بالقوه هستند و از نظر او اینها غیر قابل زیست است و تنها جاهایی که رودخانه دائمی وجود دارد می شود زندگی کرد. اما در مورد ایران با سرزمینی مواجهیم که همه ظرفیت ها و منابع زیستی اش بالقوه است در کنار اینکه همه مواعع زیستی اش هم بالقوه است. اگر این بالقوه گی اش را بگیریم و مانند تصوری که اروپایی ها دارند بگوئیم چون همه چی بالقوه است پس غیر قابل زیست است فقط می شود در ایران در شکل کوچ روی زندگی کرد و اساسا نمی توانستیم تمدن سازی بکنیم. اما چه شد که اولین آثار تمدن در حیات بشر در همین سرزمین اتفاق افتاده؟! اولین آثار یک جانشینی شهرنشینی، اولین جایی که فلزات کشف شد و گیاهان و حیوانات اهلی شده!

نکته اینجاست که در سرزمینی که همه چیز در آن بالقوه است هنر زیستن، از قوه به فعل در آوردن منابع و ظرفیت هاست. وقتی که ما مجهز به این هنر یعنی از قوه به فعل در آوردن بشوئیم آن وقت نقطه آغاز آنچه در میراث بشری محصول از قوه به فعل در آوردن است می شود همین ایران. اهلی شدن گیاه یعنی چه؟ یعنی به ظرفیتی از قوه به فعل در بیاید. کشف فلزات یعنی چه؟ یعنی از قوه به فعل در آوردن و بدین ترتیب طبیعی است که هنر ایرانی ها، برای کسی که (اروپایی ها) هنرش به چنگ آوردن است، فهم نمی شود و در نتیجه برای آنها این سرزمین، سرزمین جذابی نیست! خیلی از وقت های سوال پیش می آید که چرا ایران در حالی که اطراف آن چین، هند و آفریقا مستعمره شدند مورد استعمار قرار نگرفت؟ پاسخ ساده است: ما تا زمان کشف نفت هیچ چیزی که به چنگ آوردنی باشد نداشتیم و این جذابی برای اروپایی که عمده هنرش به چنگ آوردن است نداشته. نفت که پیدا شد چون یک امر به چنگ آوردنی است ما جذاب شدیم و قضیه داری و... پیش آمد.

اینها را گفتیم تا به اینجا برسم که بگویم رؤیای ایرانی در نتیجه نوعی اختلال، از حرکت و بزرگ شدن باز ماند. اتفاقی که پس از جنگ های ایران و روس می افتاد این است که نوعی اختلال در اهلیت ما رخ می دهد. ما تا قبل از آن اهل این سرزمین هستیم و در آن اختلال ایجاد می شود؛ اختلال نسبان. اولین جایی که این اختلال خودش را نشان می دهد در تفکر نخبگان نسبت به ارزش این سرزمین و فرهنگ است و بسرعت چندی پس از اصلاحات اراضی در همه مردم ایران پدیدار می شود. الان یک ایرانی شیر آب را طوری باز نگه می دارد که انگار به اقیانوس آرام وصل هستیم. چون فقط امروز آب را به شکل بالفعل به جامی آوریم نه به شکل بالقوه آن. دیگر این خصیصه و هنر که می تواند ظرفیت هایی را ایرانی از قوه به فعل در بیاورد به فراموشی سپرده شده. جامعه ایرانی در یک نوع فراموشی بزرگ هنر خودش را از یاد برده است. از یاد برده ایم که جامعه ایران تا پیش از این قضایا، بزرگ ترین ثروتش تشنگی بوده نه آب تشنگی بود که قنات پدید آورد؛ تشنگی بود که یزد را ساخت و تشنگی بود که اساسا تمدن را به وجود آورد اما حال این تشنگی را فراموش کرده ایم. ما دچار استسقاء شده ایم. یعنی تشنگی ما دیگر تبدیل به بیماری شده؛ هر چه آب می خوریم سیراب نمی شویم. ۶۰ سال پیش یک سوم میانگین جهانی مصرف آب داشتیم اما الان سه برابر مصرف آب خانگی داریم که نشان می دهد این نسبان و فراموشی که حرفش را می زنم، چقدر بزرگ است. ما فراموش کردیم رؤیای مان را. ما نااهل نیستیم فقط دچار نسبان شده ایم.

■ راه حل چیست؟ چطور باید رؤیای مان را و هنر مان را دوباره داشته باشیم؟

راه حلش دوباره به یاد آوردن است.

اول از همه نخبگان ایرانی باید کمک کنند تا همه به یاد بیاورند راه و رسم اهلیت این سرزمین را. اهل این سرزمین می تواند در این کشور آسوده زندگی کند. ما فکر می کنیم این اهلیت با مشقت و سختی همراه است و قدیم ها مردم ایران در سختی و تنگدستی و بیچارگی زندگی می کردند و احیانا خدا را هم شکر می کنیم که چقدر امروز همه چیز خوب و راحت شده نسبت به قدیم. تا حدودی می توان این گفته درست باشد اما شواهد نشان می دهد که مردمان ایران زمین در روزگار قدیم با هنر از قوه به فعل در آوردن، هم خوب زندگی می کردند. اسناد و اطلاعات در شهر کاشان نشان می دهد که امروز ۵۰۰ خانه مجلل قدیمی از دوره قاجار باقی مانده. این رقم در پایان دوره قاجار به حدود ۱۰۰۰ عدد خانه می رسد. یعنی ۱۰۰۰ خاندان ثروتمند در این شهر کویری زندگی می کردند. خب سوال اینجاست که این ثروت از چه محلی فراهم می شد؟ مثلاً آب فراوان برای زراعت سود آور وجود داشت یا میراث سبزی برای دامداری؟ هیچ کدام! نفت هم که نبود که این خاندان ها سرگلوگاه نفت بنشینند و سهم بیشتری از رانت ببرند. جالب است که بدانید، بنابه گزارش هایی که از دوره قاجار به دست آمده، مثلاً در دوره ناصری میزان مالیاتی که کاشان می دهد، ۵ درصد کلی مالیات کشور است و ایالت گیلان ۴ درصد. از چه محلی این همه مالیات می دهند؟ حتما ثروتی تولید می کنند که مالیات یک شهر کوچک از کل ایالت گیلان بیشتر مالیات می دهد. ببینید کاشان به اعتبار کاشانی بودن کاشانی ها، می توانست چنان تولید ثروتی داشته باشد که در دوره فتحعلی شاه گزارش می شود که میزان منسوجات ابریشمی که در انبار های کاشان هست از لندن بیشتر است! در شرایطی که هندو چین از مستعمرات انگلیس هستند و خب باید منسوجات ابریشمی زیادی داشته باشند. من می گویم مادر کاشان امروزه اهل کاشان احتیاج داریم که بتواند ثروت، معرفت و فرهنگ تولید کند که نداریم. در یزد اهل یزد احتیاج داریم که نداریم. و در ایران اهل ایران لازم داریم... و نداریم. حرفم به این معنی نیست که ملخ تخمخش را خورده باشند! فقط دچار نسبان شده ایم. فراموش مان شده که چه کسی هستیم.

■ در این دقیقه تاریخی که در آن هستیم درک این فضیلت تاریخی و به یاد آوردن رؤیای مان و نیز به دست آوردن دوباره اهلیت ایران، چطور می تواند در پیچ های دشوار